

هو العليم

استصحاب وصف ملازم با ذات در استصحاب عدم

ازلی

و نقد آن

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب عام و خاص - جلسه شصت و دوم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

ادامه کلام مرحوم نائینی در بحث اجرای اصل در صفات ملازم با موضوع

عرض شد در صفاتی که اثبات یا نفی آن صفات، ملازم با اثبات موضوع است مانند وحدت و کثرت، قرشیّت و غیر قرشیّت، سیادت و غیر سیادت و امثال ذلک، کلام مرحوم نائینی در این بود که اجرای اصل در این صفات به مفاد لیس یا کان تامّه، اصل مثبت است.

عرض شد که اصلاً در اینجا اصل مثبت معنا ندارد، به جهت اینکه آن نعت بدون ناعت خودش و آن صفت بدون موصوف خودش، اصلاً قابل جریان نیست تا اینکه بخواهد که مثبت باشد یا نباشد.

بعد ایشان بیان دیگری دارند و می‌فرمایند که بله حتی آن افرادی که خود اجرای این اصل را مثبت نمی‌دانند، جریان این صفت را با موصوفش منضمّاً، آن را دیگر مثبت می‌دانند. مثلاً در باب قرشیّت و عدم قرشیّت، اگر صرف عدم القرشیّة موضوع برای حکم ما بود، خب در اینجا ما موضوعی را نداریم که ذی‌اثر باشد و از جریان اصل، آن موضوع ذی‌اثر، متولد بشود تا اینکه اصل مثبت بشود. اگر ما صرف نعت را استصحاب کردیم، خب اثبات عدم القرشیّة برای این ذات، اصل مثبت می‌شود.^۱

استصحاب وصف ملازم با ذات برای فرار از اصل مثبت

ولی حالا اگر ما صرف این وصف را استصحاب نکردیم یعنی استصحاب عدم ازلی ما روی صرف وصف عدم القرشیّة نرفت تا اشکال بشود که عدم القرشیّة وصف قائم به ذات نیست تا اینکه استصحاب بشود یا نشود و وصف متأخر از موصوف نیست تا اینکه عدم آن در آن‌مائی، لحاظ بشود؛ بلکه عدم القرشیّة یک وصف ملاصق و ملازم با ذات است و امکان استصحاب آن بدون استصحاب ذات نیست.

بنابراین ما در استصحاب عدم القرشیّة، لازماً باید ذات را هم استصحاب کنیم یعنی بگوییم اگر بخواهد این اصل به عنوان عدم القرشیّة جاری بشود، ذات ملازم با او را هم ما استصحاب می‌کنیم. خب در اینجا چه اشکالی دارد؟! می‌گوییم این عدم القرشیّة با ذات قبلاً وجود نداشته است. یعنی ما قبل از خلقت عالم، إمرأای که قرشی باشد نداشتیم، بعد که این عالم به وجود آمد، خداوند زن‌های متعددی را هم آفرید، یکی قرشی است، یکی غیر قرشی است، یکی کذا و کذا است. ما این عدم القرشیّة به انضمام ذات را استصحاب می‌کنیم، یعنی زنی که غیر قرشیّه است را استصحاب می‌کنیم، نه صرف آن نعت را؛ تا اینکه اشکال بشود که آن نعت منضم به ذات است. ما آن ذاتی که غیر قرشی است را استصحاب می‌کنیم، یعنی می‌گوییم ذات غیر قرشی در ازل نبوده

^۱ فوائد الاصول، ج ۲، ص ۵۳۳.

است؛ و همین‌طور در طول زمان نبوده است، نبوده است، نبوده است، تا این بچه‌ای که الان به دنیا آمده است. حالا شک می‌کنیم که آیا این بچه قرشی است یا غیر قرشی؟ آن عدم القرشیة ذات را استصحاب می‌کنیم و بر این حملش می‌کنیم و می‌گوییم پس این غیر قرشی است.

پس الان دیگر آن اشکال انفکاک وصف از موصوف پیش نمی‌آید تا اینکه شما بگویید که در جایی که آن وصف ما منضم به ذات و از لوازم لاینفک ذات است، ما نمی‌توانیم آن را بدون آن ذات استصحاب کنیم. چون ما الان خود ذات را هم استصحاب کردیم، یعنی عدم ذاتی که متصف به قرشی باشد، ما آن عدم را استصحاب کردیم تا می‌رسیم به این زن، که آیا این زن قرشی است یا قرشی نیست؟ ما می‌گوییم که قرشی نیست. چون ذات متصف به قرشیّت را ما نداشتیم.

اشکال بر استصحاب وصف ملازم با ذات

اگر این‌طور باشد که بعضی‌ها قائل به این شدند، باید عرض کنیم که این حتی از اصل مثبت هم بدتر است. و ای کاش فقط اصل مثبت بود! چون در مورد اصل مثبت، حداقل آقایانی که معتقد به بطلان آن هستند، آن اثر مترتب بر آن را یا از لوازم ذات می‌دانند، یعنی آن موضوع ذی‌اثر یا از لوازم عقلی این اصل است یا اینکه از لوازم عرفی است یا اینکه از مقارنات است، بالاخره از این سه حال که خارج نیست. از لوازم شرعی باشد که آن موضوع، موضوع شرعی باشد که در آن بحثی نیست، آن خب جاری است. اگر از لوازم عقلی باشد می‌گویند اصل مثبت است، اگر از لوازم عادی و عرفی باشد باز می‌گویند اصل مثبت است چه برسد به اینکه جزء مقارنات باشد.

آن بحث ما در این بود که اگر آن اصل جاری باشد موضوع ذی‌اثر شرعی یا موضوعی که متولد از این است یا لازمه عقلی است مانند متضادینی که لا یرتفعان بل یثبت أحدهما مثل جلوس و قیام، یا مثل نوم و یقظه و امثال ذلک؛ یا از لوازم عادی و عرفیه اوست. تمام اینها جزء این اصل مثبت به حساب می‌آیند. چون لازمه هست ولی لازمه‌ی عقلی نیست منتها همیشه هست. بله اگر جزء مقارنات باشد و امور اتفاقیه باشد این گرچه جنبه اغلبیت داشته باشد، این جزء اصل مثبت به حساب می‌آید.

من باب مثال اینکه می‌گوییم: **إذا كان الإنسان ناطقا فالحمار ناهق**، یا اینکه می‌گوییم که هر وقتی که من فلانی را دیدم در این لباسش بود؛ این قضایای اتفاقیه، اینها اصل مثبت است. یعنی اگر در اغلب احیان یک ارتباط اتفاقی بین این موضوع و بین موضوع دیگر یا آن حکم وجود داشته باشد و ما بخواهیم به واسطه آن اصل، آن حکم را اثبات کنیم یا بنا بر قضیه اتفاقیه، به واسطه استصحاب آن حکم، این موضوع را اثبات کنیم، این می‌شود اصل مثبت. اما در بقیه مواردش که این‌طور نیست.

ولی صحبت در این است که در مانحن‌فیه وقتی که ما ذات را منضم و ملاصق با آن وصف، استصحاب

می‌کنیم، در اینجا ما چه عملی انجام می‌دهیم؟ ما در اینجا صرفاً یک کلی طبیعی را نفی می‌کنیم و با انتفاء کلی طبیعی که نمی‌شود یک فرد، در تحت آن طبیعت منفیه داخل باشد. این دیگر حتی از استصحاب قسم ثالث هم بدتر است.

در استصحاب قسم ثالث، حیوانی بوده است، یعنی حیوان مشخص خارجی وجود داشته است، بعد آن حیوان مشخص خارجی انتفاء پیدا می‌کند؛ ما شک می‌کنیم که آیا به جای آن، حیوانی آمده است یا نیامده است؟ ما حیوانیت کلی را که از قبل بوده است استصحاب می‌کنیم. خب استصحاب قسم ثالث بالکلیه باطل است، استصحاب ثانی هم باطل است. ولی در هر صورت ما کلیت را از حیوان خارجی منتزع می‌کنیم؛ اینجا قضیه عکس است. یعنی اگر من باب مثال ما حیوانیتی را در این دنیا اثبات کردیم، با اصلی یا با هر چیزی، مثلاً به مفاد کان تامه‌ای، یک حیوانیتی را اثبات کردیم. به مفاد استصحاب قسم ثالث، که الان در این دنیا حیوان کلی وجود دارد، آن وقت ما شک می‌کنیم که این شیئی که دارد حرکت می‌کند، آیا در تحت حیوان داخل است یا در تحت حیوان داخل نیست؟ ما این را بگوییم اصلاً داخل در تحت غنم است! اصلاً می‌توانیم یک هم‌چنین کاری را بکنیم؟! آیا این حیوانی که الان شما اثبات کردید به عنوان کلی طبیعی، شما می‌توانید در صورت شک، این را در تحت صنف آن داخل کنید؟! نمی‌توانیم داخل کنیم دیگر! باید این، مصداق برای صنف آن حیوان کلی باشد تا ما بتوانیم این را در تحت آن صنف مندرج کنیم.

در اینجا که شما این امرأه قرشیه را نفی کردید، و به عنوان یک کلی طبیعی گفتید ما زن قرشی نداریم، زن قرشی را شما نفی کردید. بعد حالا می‌خواهید این زنی را که به دنیا آمده این را داخل در تحت این کلی قرار بدهید، خب این از قسم ثالث هم بدتر شد، اینکه اصلاً اصل مثبت نیست. این دیگر امکان اندراجش در تحت آن نیست که بعضی‌ها گفتند که ما دواى این مسئله را با انضمام ذات به آن نعت قرار می‌دهیم، و آن نعت را به انضمام ذات، هردو را به عنوان یک مفاد کان ناقصه استصحاب می‌کنیم. یعنی به عنوان عدم ازلی، امرأه‌ای که متصف به قرشی باشد را نفی می‌کنیم و می‌گوییم امرأه قرشیه وجود ندارد. حالا شک می‌کنیم که آیا این امرأه غیر قرشیه است یا امرأه قرشیه است؟ می‌گوییم این در تحت آن کلی داخل است. این اصلاً چه ربطی به آن دارد؟!

شما یک کلی را استصحاب کردید بعد حالا می‌گویید پس این فرد داخل در تحت آن کلی است، این مثل همین می‌ماند که شما یک حیوان کلی را استصحاب کنید، بعد شک می‌کنید که آیا این حیوان غنم است یا بقر است، می‌گویید داخل در تحت غنم است. از نظر وجود و عدم چه فرقی می‌کند؟ بالاخره این ذات باید داخل در تحت یک طبیعت کلیه باشد، این در تحت طبیعت کلیه بودن، اصل می‌خواهد، این دلیل می‌خواهد. به صرف انتفاء یک طبیعت کلی شما نمی‌توانید آن را داخل در تحت آن طبیعت متفیه قرار بدهید، این حتی از

استصحاب قسم ثالث هم بدتر خواهد بود و از اصل مثبت هم بدتر خواهد بود.

البته یادم هست که سابق راجع به همین قضیه اتفاقیه بحثی کردیم - الان دیگر بر نمی گردیم - که چطور گاهی اوقات قضیه اتفاقیه، به خاطر اغلیبیتش، شبهه پیدا می شود که این از لوازم یک موضوع است اما صرفاً به عنوان اتفاق قرار گرفته است. و اشکالی را که آقای خوئی و بعضی از بزرگان بر این مسئله کرده بودند که قضیه اتفاقیه عقلاً ممتنع است، مثل اینکه گفتیم که این اشکالی ندارد و مسائل اتفاقیه یک مسائل عرفی است و به خاطر اغلیبیت در اقتران بین این دو موضوع، عرف بین این دو تا یک نوع وحدت و یک نوع تلازمی را برقرار می کند. در هر صورت باز، اغلیبیت، این مسأله را از اتفاق بیرون نمی برد و به آن جنبه عقلی نمی دهد.

بازگشت به بحث مرحوم آخوند در تمسک به عام در شبهه مصداقیه

مرحوم آخوند در اینجا در باب جریان اصل عدمی در نعت، بیانی دارند و اشاره ای قبلاً کردیم در همان بحث های گذشته که الان دوباره این مطلب را می خواهیم برگردانیم که تمسک به عام در شبهه مصداقیه را مرحوم آخوند در بعضی از موارد جایز می داند در صورتی که آن دلیل، دلیل منفصل باشد - همان طوری که یاد دارید - و اگر دلیل، دلیل متصل باشد یا اینکه در آن دلیل مقید و عام، آن قید، منضم به آن عام قرار گرفته باشد، در آنجا همان طور که مرحوم آخوند فرمودند تمسک به عام نمی شود کرد.

صحبت در جریان اصل در دلیل مقید است که آیا عند الشک در دلیل مقید، ما می توانیم آن قید را با اصل عدمی نفی کنیم و بعد نسبت به آن سایر افرادی که با اصل عدم از تحت آن دلیل مقید خارج هستند، عام را ما جاری و شامل بدانیم یا ندانیم؟

بیان ایشان این است که اگر قید ما قید متصل باشد یعنی من باب مثال **أكرم العالم العادل یا المرأة القرشية** **يجب أن تُراعى إلى خمسين سنة یا لا تحيض حتى إلى خمسين سنة**، که در اینجا «القرشية» در کلام واحد، قید برای «المرأة» است. یا اینکه می گوئیم **المرأة تحيض إلى أربعين سنة أو خمسين سنة إلا إذا كان قرشياً**، که در اینجا استثناء، استثنای متصل است. در این مورد، نظر مرحوم آخوند این است که اصل در اینجا به مفاد لیس تامه جاری نمی شود.

اما اگر دلیل ما دلیل منفصل بود و قید ما قید منفصل بود، مثلاً می گوئیم که **المرأة لا تحيض إلى خمسين سنة** بعد می گوئیم که **المرأة إن كان القرشياً تحيض إلى خمسين سنة**، که در اینجا آن قرشیه به عنوان یک دلیل منفصل آمده است. یا فرض کنید که می گوئیم **أكرم العالم بعد در دلیل دیگر می گوئیم لا تكرم الفساق من العلماء** که در اینجا این مخصص با دلیل دیگر آمده است؛ در اینجا نظر مرحوم آخوند بر این است که ما می توانیم اصل عدم را در اینجا جاری کنیم، به جهت اینکه آنچه که مانع است از اینکه ما بتوانیم یا نتوانیم اصل

را جاری کنیم محدودیت مقام مخاطب بالنسبة به حدود آن موضوع است.^۱

یک وقت مولا در مقام مخاطب آن موضوع را مطلق و یله و رهای از قیود در نظر می گیرد، این می شود **أكرم العالم**؛ بعد برای این قیدی می آورد، و حدی می زند. فرض کنید که می گوید: **لا تکرّم الفساق من العلماء**؛ الان مولا در مقام بیان، این عالم را محدود که قرار نداده است، آزاد و مطلق قرار داده و گفته است: **أكرم العلماء**. پس در اینجا محدودیتی برای علماء وجود ندارد لذا اگر ما در قیدی شک داریم که آیا این فرد مشکوک داخل در تحت فساق هست یا نه، اما علم او محرز بود، ما می توانیم آن عدم القید را استصحاب کنیم و بگوییم که این شخص قبلاً فاسق نبوده است الان شک در فسقش داریم؛ در اینجا عدم الفسق را استصحاب می کنیم. یا اینکه می گوییم این اوّل که به دنیا آمد، از بچگی اش که فاسق نبوده است، همان استصحاب عدم ازلی فسق را که این قبلاً فاسق نبود، ما آن را می کشانیم تا الان، می گوییم: پس الان هم فاسق نیست.

ما الان شک می کنیم، چون حال ابتدائیش را نمی دانیم که آیا این زید دیروز عادل بوده است و بعداً فاسق شده است، یا اینکه از اوّل فاسق بوده است یا از اوّل عادل بوده است؛ ما می گوییم که در بچگی اش که دیگر فاسق نبوده است؛ خیلی خوب، پس ما آن حالت عدم ازلی را که قبلاً فسقی وجود نداشته است را استصحاب می کنیم و می گوییم که الان این زید فاسق نیست. خب این استصحاب اشکال ندارد، به جهت اینکه این فسق از نقطه نظر موضوع، خودش یک موضوع مستقلی است.

اگر ما در یک فرد مشکوک در خود عام شک کنیم نمی توانیم این فرد را مصداق برای آن عام قرار بدهیم؛ مثلاً اگر دلیل **أكرم العلماء** بیاید و شما در علم او شک کنید آیا می توانید بگویید که این فرد مصداق برای **علماست؟** نمی توانیم دیگر! برای اندراج این فرد در تحت آن عام، ما باید دلیل داشته باشیم، باید ثابت بشود که این عالم هست یا نه؟ همان طوری که ما نمی توانیم در شبهة مصداقیة خود آن عام، عام را حمل کنیم بر این فرد و این مرد را در تحت آن عام مندرج کنیم، همین طور چون دلیل ما دلیل منفصل است دلیل **لا تکرّم الفساق**، می شود دلیل منفصل، اگر یک فرد، مشکوک الفسقیة باشد، ما به همان دلیلی که نمی توانیم زید را داخل در تحت علماء قرار بدهیم به همان دلیل زید را در تحت فساق هم نمی توانیم قرار بدهیم؛ چون فساق یک دلیل مستقل می شود، وقتی دلیل مستقل شد بنابراین باید احراز فسق بشود تا اینکه این فرد بتواند در تحت آن عام داخل بشود، ما به خاطر اصل عدم فسق نمی توانیم فسق را برای این فرد احراز کنیم، چون این شخص که ما شک در فسقش می کنیم تا الان فاسق نبوده است پس این الان داخل در تحت فسق نخواهد بود. چون دلیل می شود دلیل منفصل، داخل در تحت فساق نیست. پس می رود داخل در تحت علماء و در اینجا می شود تمسک

^۱ کفایة الأصول، ص ۲۲۳.

به عام در شبهه‌ی مصداقیه کرد. یعنی چون دلیل ما دلیل منفصل است و ما این را از تحت فساق جدا کردیم، پس می‌رود داخل در تحت علماء.

اما اگر ما استصحاب متصل داشتیم یا اینکه آن قید ما در دلیل واحد، منضم به آن مقید بود مثلاً در **المرأة القرشية لا تحيض إلى خمسين سنة أو ستين سنة**، می‌گوییم از اوّل مقام تخاطب محدود است، از اوّل مولا المرأة را مطلق در نظر نگرفته است بلکه المرأة به وصف قرشیه را در نظر گرفته است. یا می‌گوید: **أكرم العالم الغير الفاسق**، این غیر فاسق را در دلیل واحد آورده است و منضم به عالم کرده، روی این حساب از اوّل مولا نگفته است که همه عالم‌ها را به‌طور اطلاق اکرام کن، بعد هم بگوید که همه فساق را اکرام نکن؛ تا ما بگوییم که خب حالا این احراز الفسقية نشد؛ پس داخل در تحت عالم است.

از اوّل حکم روی عالم غیر فاسق رفته است، وقتی که حکم روی عالم غیر فاسق برود پس غیر فاسق نمی‌تواند برای او بحیال، خودش یک وصف مستقلی باشد که بشود در آن جریان اصل باشد. این غیر فاسق بودن منضم به عالم است و ما یک حالت سابقه نداریم تا بتوانیم این را استصحاب کنیم. از اوّل حالت سابقه چه بوده است؟ آیا زید از اوّل عالم بوده است؟! زید که از اوّل عالم نبوده است؛ بچه که عالم نیست! آیا زید از اوّل فاسق بوده است؟! فاسق که نبوده است، یعنی ما عالم غیر فاسق در سابق نداریم که در اینجا عالم غیر فاسق بودن را استصحاب کنیم. استصحاب ازلی کنیم و به این زید بچسبانیم و بگوییم این زید در مقام شک، عالم غیر فاسق است. چون در مقام تخاطب، الان ما محدودیت قید و مقید داریم. قید بدون مقید نداریم تا بتوانیم در اینجا به واسطه اصل عدم، آن قید فسق را از این برداریم. این قید منضم به آن مقید خواهد شد، وقتی که منضم بشود اجازه نداریم مقید را مستقلاً استصحاب کنیم.

إن شاء الله ببینیم که این دلیل مرحوم آخوند تام است یا اینکه جای تأمل دارد.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد